

راهی به سوی بردگی

نسخه‌ی فشرده، انتشار یافته در آوریل ۱۹۴۵ ریدرز دایجست



راهی به سوی بردگی

(نسخه‌ی فشرده، انتشار یافته در آوریل ۱۹۴۵ ریدرز دایجست)

این متن توسط گذار و بر اساس قانون «کپی رایت» کسب شده از سوی «نشر راتلج» به فارسی برگردانده شده است. برای اظهار نظر در خصوص ترجمه‌ی این متن خواهشمند است با نشانی الکترونیکی ما info@gozaar.org تماس حاصل فرمایید.

نویسنده، نزدیک به نیمی از دوران بزرگسالی‌اش را در سرزمین مادریاش، اتریش گذراند، جایی که تماس نزدیکی با اندیشه‌ی آلمانی دارد، و نیمی دیگر را در ایالات متحده و انگلستان سپری کرد. در نیمه دوم زندگی، هر چه بیشتر می‌گذشت، متقاعد می‌شد که همان نیروهایی که موجب ویرانی آزادی در آلمان گشته بود در این جا، ایالات متحده و انگلستان، نیز دست به کار است.

خشونت خارج از اندازه‌ای که سوسیال ناسیونال‌ها در این منطقه اعمال کرده بودند، به تنهایی برای تضمین عدم پاگیری نظامی خودکامه در این ناحیه کافی بود. اما بگذارید به یاد آوریم که ۱۵ سال پیش، نه تنها برای نود درصد آلمانی‌ها، بل که برای بیشتر دشمنان خارجی نیز امکان رخ دادن چنین واقعه‌ای در آلمان غیر قابل تصور بود.

همان ویژگی‌هایی که در گذشته «مختص آلمان» پنداشته می‌شد، اینک در آمریکا و انگلستان به چشم می‌خورد، و علایم بسیاری هست که نشان می‌دهد آن ویژگی‌ها در همان مسیر رشد روزافزونی دارند: تقدس فزاینده‌ی دولت، پذیرش «گرایش‌های گزیرناپذیر» و تسلیم در برابر آن، علاقه‌ی شدید برای «سازمان دادن» همه چیز (که اینک آن را «برنامه‌ریزی» می‌نامیم).

ماهیت این خطر، اگر چنین چیزی ممکن باشد، در اینجا بسیار کمتر از آلمان فهمیده شده است. عظمت فاجعه هنوز هم درک نشده است؛ در آلمان، افراد خیرخواهی بودند که سیاست‌های سوسیالیستی‌شان راه را برای همان چیزهایی صاف کرد که از آن متنفر بودند. فقط افراد اندکی فهمیدند که پیدایش فاشیسم و مارکسیسم، واکنشی علیه گرایش‌های سوسیالیستی دوره‌ی پیش نبود، بلکه پیامد ضروری همان گرایش‌ها بود. اکنون مهم این است که بسیاری از رهبران این جنبش‌ها، از «موسیلینی» گرفته تا پایین دستی‌های‌اش (همچون «لاوال» و «کویسلینگ»)، به عنوان سوسیالیست آغاز به کار کردند ولی در پایان به فاشیست و نازی بدل شدند.

در دموکراسی‌های کنونی، افراد بسیاری که صادقانه از همه‌ی نموده‌های نازیسم نفرت دارند برای آرمان‌هایی کار می‌کنند که تحقق آن مستقیماً به حکومت‌های منفور استبدادی رهنمون

می‌شود. بسیاری از کسانی که دیدگاه‌شان موجبات پیشرفت را فراهم آورده است تا اندازه‌ای سوسیالیست هستند. ایشان بر این باورند که زندگی اقتصادی ما باید "آگاهانه راهبری شود" و برنامه‌ریزی اقتصادی را جایگزین نظام رقابتی سازیم. آیا فاجعه‌ای از این بزرگتر هست که ما همچنان که آگاهانه می‌کوشیم آینده را مطابق آن آرمان‌های رفیع بسازیم و ندانسته متضاد آن چیزی را تولید کنیم که برای‌اش می‌کوشیم؟

برنامه‌ریزی و قدرت

برنامه‌ریزان برای دست یافتن به اهداف‌شان بایستی قدرت کلانی را بسازند که پیشتر اصلا شناخته شده نبود - قدرتی که برخی از انسان‌ها بر انسان‌های دیگر اعمال می‌کنند. موفقیت ایشان بستگی به آن خواهد داشت که تا چه اندازه به چنین قدرتی دسترسی داشته باشند. دموکراسی، مانعی است در برابر سرکوبی که از پیامدهای تمرکزگرایی فعالیت اقتصادی است. و این گونه است که تصادمی بین برنامه‌ریزی و دموکراسی صورت می‌گیرد.

بسیاری از سوسیالیست‌ها این توهم بلاخیز را دارند که با پس گرفتن قدرت از افراد (قدرتی که در نظام فردگرایانه به ایشان داده شده است) و انتقال آن به جامعه می‌توانند این قدرت را خاموش سازند. ایشان تصور می‌کنند که با متمرکز ساختن قدرت می‌توانند آن را در خدمت یک برنامه‌ی یگانه به کار گیرند؛ این کار، صرفاً انتقال قدرت نیست، بلکه افزایش دادن بی‌اندازه‌ی آن نیز هست. وقتی قدرتی را که پیشتر در دست کسان بسیاری مستقلانه اعمال می‌شد به دست یک نفر می‌دهیم، شدت آن قدرت را بیش از پیش می‌کنیم، و آن چنان دور از دسترس‌اش می‌سازیم که تقریباً با دیگر انواع قدرت متفاوت می‌شود.

سفسطه است که بگوییم قدرت کلانی که گروه برنامه‌ریزی مرکزی در دست دارد «کلان‌تر از مجموع قدرت‌هایی نیست که در دست گروه‌های منفرد مدیران است».. در جامعه‌ی رقابتی، هیچ کسی را نمی‌یابید که بتواند حتی یک بخش از قدرتی را که گروه برنامه‌ریزی جامعه‌ی سوسیالیست دارد، در دست داشته باشد. تمرکززدایی از قدرت، همانا کاهش دادن میزان مطلق قدرت است؛ و نظام رقابتی تنها نظامی است که می‌تواند آن قدرتی را که انسانی بر انسان دیگر اعمال می‌کند به حداقل رساند. چه کسی می‌تواند تردید کند که قدرتی که یک کارفرمای میلیونر بر کارگرس اعمال می‌کند کمتر از قدرتی است که دون پایه‌ترین بوروکرات، با تکیه بر قدرتی که منبعث از درت قهری دولت است، دارد و چگونه کار کردن و زندگی کردن من با صلاحدید او تعیین می‌شود.

یک کارگر غیرمتمنخصص کم‌درآمد در آمریکا و انگلستان بیشتر از یک کارفرما در آلمان یا یک مهندس پردرآمد در روسیه آزاد است که زندگی خویش را شکل دهد. وی چنانچه بخواهد شغل یا

محل زندگی‌اش را عوض کند یا بخواهد دیدگاه خاصی را بیان کند و اوقات فراغت‌اش را به شکل خاصی بگذراند، هیچ مانع مطلقى سر راه‌اش نیست. هیچ خطری متوجهی امنیت تنانه و آزادی وی نیست؛ هیچ نیروی سرکوبگری او را به انجام وظیفه‌ای وادار نمی‌کند و مافوقی برای‌اش گماشته نشده است.

نسل ما فراموش کرده است که نظام مالکیت خصوصی، مهم‌ترین ضمانت آزادی است، فقط به این خاطر که کنترل ابزار تولید، در بین افراد بسیاری تقسیم شده است که مستقلانه عمل می‌کنند، چنانچه خود ما، به عنوان فرد، می‌توانیم درباره‌ی خودمان تصمیم بگیریم. هنگامی که همه‌ی ابزار تولید در دست یک نفر هست، خواه آن یک نفر «جامعه» باشد خواه یک مدیر، کنترل را اعمال می‌کند و قدرت مطلقى بر ما دارد. قدرت اقتصادی، وقتی در دست‌های افراد حقیقی باشد، اگرچه می‌تواند ابزاری برای تهدید و اجبار باشد اما هرگز بر کل زندگی یک شخص کنترل ندارد. اما وقتی همین قدرت اقتصادی به عنوان ابزار، در قدرت سیاسی متمرکز می‌شود، موجبات وابستگی و تبعیتی را فراهم می‌آورد که به سختی از بردگی قابل تشخیص است. از قدیم گفته‌اند، و چه خوب گفته‌اند، در جامعه‌ای که تنها کارفرما دولت باشد، تعلق به جناح مخالف یعنی مرگ تدریجی بر اثر محرومیت.

پیشینه‌ی خطر

فردگرایی، بر عکس سوسیالیسم و همه‌ی اشکال دیگر توتالیتریسم (تمامیت‌خواهی)، بر اساس نگره‌ای بنا شده است که مسیحیت به فرد فرد انسان‌ها دارد، و این آموزه‌ی مسیحی که "پسندیده است انسان‌ها آزاد باشند تا موهبت‌ها و استعداد‌های فردی‌شان را گسترش دهند" نیز در شکل‌گیری فردگرایی بسیار تاثیرگذار بوده است. شکل توسعه یافته‌ی این فلسفه، که آغازش در دوره‌ی رنسانس بود، همان چیزی است که اینک از آن به عنوان تمدن غربی نام می‌بریم. مسیر کلی توسعه‌ی اجتماعی، یکی از عواملی بود که فرد را از قیود جامعه‌ی فئودال رهایی داد.

رشد شگفتی‌آور علم تجربی، شاید بزرگ‌ترین پیامد آزادسازی انرژی‌های فردی بود. تنها در ۱۵۰ سال گذشته، هنگامی که آزادی فردی، راه را برای کاربرد آزاد دانش نوین گشود، و انسان توانست هر چیزی را به محک آزمایش گذارد - هر گاه کسی پیدا شد تا خطر این ریسک به گردن بگیرد - علم امکان یافت گام‌های بلندی را بر دارد و چهره‌ی جهان را دگرگون سازد. پیامدی که این توسعه داشت، بسیار بزرگ‌تر از آن چیزی بود که انتظار می‌رفت. هر جا که مانعی که بر سر راه کنش‌ورزی آزادانه‌ی خلاقیت انسان بود برداشته شد، انسان‌ها بی‌درنگ توانستند همه‌ی امیال و خواسته‌های خویش را برآورده سازند. با آغاز سده‌ی بیستم، و در نتیجه‌ی فعالیت انسان دنیای غرب، آسایش و امنیت و استقلال فردی بدان حدی رسید که در ۱۰۰ سال گذشته به سختی قابل

تصور بود.

تاثیر این موفقیت آن بود که انسان‌ها توانستند بر سرنوشت خویش کنترل داشته باشند، و باور کنند که امکانات بی‌کرانی برای بهبود زندگی خویش دارند. ثمره‌ی این دوران، دارایی‌ایمن و فسادناپذیری دانسته شده است که همه و به یکباره می‌توانند بدان دست یابند؛ و سرعت پیشرفت، به چشم بسیار کند می‌آمد. افزون بر آن، اصولی که چنین پیشرفتی را ممکن ساخته بودند به عنوان مانعی برای پیشرفت سریع‌تر دانسته شدند، و بی‌درنگ حذف شدند. می‌شود گفت که همان موفقیت لیبرالیسم باعث زوال آن شد.

هیچ انسان خردمندی در این شکی ندارد که اصول اقتصادی سده‌ی نوزدهم، فقط یک آغاز بود - که در مسیری که ما می‌رفتیم امکان‌های بی‌شماری از پیشرفت وجود داشت. اما بر طبق دیدگاهی که اینک غالب است، این پرسش دیگر مطرح نیست که ما چگونه می‌توانیم از نیروهای خودانگیخته‌ی موجود در جامعه‌ی آزاد بهره‌ی بهتری ببریم. ما عملاً متعهد شده‌ایم که بدون این نیروها پیش رویم و مدیریتی جمعی و «آگاهانه» را جایگزین آن کنیم.

مهم است که بدانیم این واگذاری لیبرالیسم، خواه به عنوان سوسیالیسم و رادیکال‌ترین نوع آن خواه به عنوان «سازمان‌دهی» یا «برنامه‌ریزی» صرف، در آلمان به کامل‌ترین شکل اجرا شده است. در طول بیست و پنج سال پایانی سده‌ی نوزدهم و بیست و پنج سال آغازین سده‌ی بیستم، آلمان، هم در نظریه و هم در عمل، به سوی سوسیالیسم پیش رفت آن چنان که حتی گفتمان‌های امروزی روسیه عمدتاً از همان نقطه‌ای که آلمان در آن متوقف شد، ادامه می‌یابد. آلمان‌ها، خیلی پیش‌تر از نازی‌ها، به لیبرالیسم و دموکراسی و کاپیتالیسم و فردگرایی حمله کردند.

سوسیالیست‌های آلمانی و ایتالیایی، خیلی پیش‌تر از نازی‌ها، تکنیک‌هایی را به کار می‌بردند که نازی‌ها و فاشیست‌ها بعدها استفاده‌ی کارآمدتری از آن‌ها کردند. نخستین بار سوسیالیست‌ها بودند که این ایده را جامه‌ی عمل پوشاندند: یک حزب سیاسی همه‌ی فعالیت‌های افراد را، از گهواره گرفته تا گور، در بر می‌گیرد و دیدگاه افراد را رهبری می‌کند. این، نه فاشیست‌ها، که سوسیالیست‌ها بودند که اول بار کودکان خردسال را وارد سازمان سیاسی کردند و اندیشه‌ی ایشان را سو دادند. این، نه فاشیست‌ها، که سوسیالیست‌ها بودند که برای نخستین بار دست به سازمان دادن ورزش‌ها و بازی‌ها (فوتبال و تیه پیمایی) در کلوب‌های حزبی زدند، کلوب‌هایی که اعضای‌اش را در معرض دیدگاه‌های دیگر قرار نمی‌داد. سوسیالیست‌ها بودند که برای نخستین بار اصرار داشتند اعضای حزب باید با نوع خاصی از سلام دادن و نشان‌های ویژه، خود را از دیگران متمایز سازند. ایشان بودند که سازمان «سلول‌ها» و ابزار دیگری را ساختند تا بر زندگی شخصی اعضا نظارتی پیوسته داشته باشند، و با این کار نمونه‌ی نخستین حزبی توتالیترالیست را بنا نهادند.

زمانی که هیتلر به قدرت رسید، لیبرالیسم در آلمان مرده بود. و این سوسیالیست‌ها بودند که آن را کشته بودند.

کسانی که در دهه‌های گذشته از نزدیک شاهد انتقال سوسیالیسم به فاشیسم بودند، ارتباط آشکاری بین این دو نظام یافته‌اند، اما در جوامع دموکرات، اکثریت افراد هنوز باور دارند که سوسیالیسم و آزادی را می‌توان با هم آمیخت. ایشان نمی‌دانند که سوسیالیسم دموکراتیک، این توپبای چند نسل گذشته، نه تنها دسترس‌پذیر نیست، بلکه هر کوششی برای تأسیس آن، منجر به تولید چیزی کاملاً متفاوت خواهد شد - که همانا ویرانی خود آزادی خواهد بود. گفته‌اند و چه خوب گفته‌اند؛ "زمانی کشوری به جهنم بدل می‌شود که دقیقاً انسان‌ها بکوشند تا از آن بهشتی برای خود بسازند".

آنچه مایه‌ی نگرانی است این است که امروزه در انگلستان و ایالات متحده باز هم همان یکی شدن نیروها به چشم می‌خورد، باز هم همه‌ی آن چیزهایی که لیبرال است را با همان شیوه‌ی قدیم، تحقیر می‌کنند. «سوسیالیسم محافظه‌کار» شعاری بود که شمار بسیاری از نویسندگان سر دادند و فضایی را ایجاد کردند که در سایه‌ی آن سوسیالیسم ملی پیروز شد. این همان «سوسیالیسم محافظه‌کار»ی است که امروزه نیز گرایش غالب در میان ما است.

برنامه‌ریزی با شیوه‌ی لیبرال

برنامه‌ریزی، محبوبیت‌اش را مدیون این واقعیت است که همه دوست دارند مشکلات و مسایل عمومی خود را تا آن جا که ممکن است با دوراندیشی مدیریت کنند. ستیزی که بین برنامه‌ریزان مدرن و لیبرال‌ها هست این نیست که آیا باید در برنامه‌ریزی‌هاشان، تفکر نظام‌مند را به کار بگیرند یا نه؛ ستیز بر سر بهترین شیوه‌ی انجام آن است. پرسش این است که آیا ما باید شرایطی را بسازیم که در آن دانش و خلاقیت افراد شکوفا شود تا بتوانند بهترین برنامه را بریزند؛ یا ما باید همه‌ی فعالیت‌های اقتصادی جامعه را طبق برنامه راهبری و سازمان‌دهی کنیم، یعنی، «منابع جامعه را آگاهانه طوری راهبری کنیم که دیدگاه برنامه‌ریزان را در این که چه کسی چه چیزی باید داشته باشد هماهنگ سازیم».

مهم این است که نوع اول از برنامه‌ریزی را با نگره‌ی جزمی اقتصاد آزاد یکی نگیریم. لیبرال‌ها نمی‌گویند که چیزها را به حال خود رها کنیم؛ بلکه می‌گویند از نیروهای موجود در رقابت، بهترین استفاده‌ی ممکن را ببریم و از آن‌ها به عنوان ابزاری برای هماهنگ کردن تلاش‌های انسان‌ها استفاده کنیم. باور لیبرالیسم بر آن است که برای ایجاد رقابتی سودآور باید چارچوبی قانونمند و دقیق ایجاد شود، و می‌گویند نه قوانین گذشته و نه قوانین جاری امروز، از نارسایی‌های عمیق، میرا نیستند.

لیبرالیسم مخالف آن است که روش‌های بی‌کیفیت راهبردی فعالیت‌های اقتصادی، جای رقابت را بگیرد. رقابت را روش برتر می‌داند، زیرا نه تنها رقابت در بیشتر موقعیت‌ها کارآمدترین روش شناخته شده است، «بلکه تنها روشی است که نیازمند مداخله‌ی قهری یا مطلق دولت نیست». لیبرالیسم، نیاز را به «کنترل اجتماعی آگاهانه» باطل می‌داند و به افراد فرصتی می‌دهد تا تصمیم بگیرند که آیا امکانات رفاهی یک شغل خاص با مشکلات و نارسایی‌های آن، برابری دارد یا نه.

کاربست موفقیت‌آمیز رقابت با برخی از مداخله‌های دولت، منافات ندارد. برای نمونه، کم کردن ساعات کاری، درخواست برای رعایت برخی اصول بهداشتی، فراهم آوردن سیستمی برای خدمات اجتماعی، همگی باعث حفظ رقابت می‌شوند. هم چنین، در برخی از حوزه‌ها، رقابت عملی نیست. برای نمونه، تاثیرات قطع وحشیانه‌ی درخت‌ها یا دود کارخانه‌ها را نمی‌توان صرفاً مسئله‌ی شخصی صاحب دارایی دانست. در شرایطی که مانعی بر سر راه رقابت شایسته وجود دارد ما ناچاریم به کنترل مستقیم دولت متوسل شویم، اما این بدان معنی نیست که ما می‌بایست رقابتی را سرکوب کنیم که می‌تواند وجود داشته باشد. فراهم کردن شرایطی که رقابت بتواند در حد ممکن کارآمد شود، جلوگیری از نیرنگ و فریب‌ها، فروپاشاندن امتیازات انحصاری - این‌ها وظایفی است که در محدوده‌ی وسیع و مطلق فعالیت‌های دولت است.

این بدان معنی نیست که می‌توان برخی میان‌برهایی بین رقابت و مدیریت مرکزی یافت، گرچه هیچ چیز در وهله‌ی نخست امکان پذیرتر، و در نظر افراد منطقی، جالب توجه‌تر از این به نظر نمی‌آید. اما عقل سلیم راهنمای خائنه‌ای را در این چشم‌انداز انگشت‌نما می‌کند. گرچه رقابت می‌تواند آمیزه‌ای از مقررات را بپذیرد، اما نمی‌تواند با برنامه‌ریزی، تا نهایتی که ما مایل باشیم، درآمد، بی آن که کارایی خود را از دست بدهد. اگر رقابت و مدیریت مرکزی ناقص باشند هر دو ناتوان و ناکارآمد خواهند شد و آمیزه‌ی آن دو هیچ‌گاه درست کار نخواهد کرد.

برنامه‌ریزی و رقابت تنها زمانی می‌توانند با هم درآمیزند که برنامه‌ریزی برای رقابت باشد نه برنامه‌ریزی علیه رقابت. وقتی برای آن چیزی برنامه‌ریزی می‌شود که نقدهای ما متوجه‌ی آن است، برنامه‌ریزی علیه رقابت صورت گرفته است.

اتوپای بزرگ

شکی نیست که بیشتر کسانی که در جوامع دموکرات خواستار یک مدیریت مرکزی برای فعالیت‌های اقتصادی هستند هنوز هم باور دارند که سوسیالیسم و آزادی فردی را می‌توان با هم درآمیخت. بسیاری از اندیشمندان، سوسیالیسم را بزرگ‌ترین تهدید برای آزادی می‌دانستند.

امروزه به ندرت به یاد می‌آورند که سوسیالیسم در آغاز پیدایش‌اش به روشنی خودکامه بود.

سوسیالیسم، در آغاز، واکنشی آشکارا خصمانه به لیبرالیسم انقلاب فرانسه بود. نویسندگان فرانسوی که سنگ بنای لیبرالیسم را گذاشتند، تردیدی نداشتند که فقط یک حکومت قدرتمند دیکتاتور می‌تواند ایده‌های‌شان را جامه‌ی عمل بپوشاند. «سن-سیمون»، نخستین برنامه‌ریز مدرن، گفته بود با آن کسانی که از گروه برنامه‌ریزی پیشنه‌ی وی اطاعت نکنند "همچون یک گله‌ی گاو رفتار خواهد شد".

هیچ کسی روشن‌تر از «توکویل»، اندیشمند بزرگ سیاسی، نتوانست بفهمد که دموکراسی و سوسیالیسم در ستیزی آشتی‌ناپذیر قرار دارند: وی در سال ۱۸۴۸ نوشت: "دموکراسی، فضای آزادی فردی را گسترش می‌دهد. دموکراسی، همه‌ی ارزش‌های ممکن را با تک تک انسان‌ها پیوند می‌دهد. در حالی که سوسیالیسم، صرفاً از انسان یک واسطه و عدد می‌سازد. دموکراسی و سوسیالیسم هیچ نقطه‌ی اشتراکی ندارند مگر در یک واژه: برابری. اما به تفاوتی که در همین نقطه‌ی اشتراک دارند توجه کنید: دموکراسی برابری را در آزادی می‌جوید، اما سوسیالیسم برابری را در محدودیت و بردگی می‌جوید."

سوسیالیسم، برای این که از شدت این بدگمانی‌ها بکاهد و شدیدترین انگیزه‌های سیاسی را مهار کند - تا بتواند آزادی را بسازد - کم کم شعار «آزادی نوین» را سر داد. سوسیالیسم، آزادی اقتصادی را بدون آزادی سیاسی پیش کشید و آزادی سیاسی را «بی‌ارزش» دانست.

سوسیالیسم، برای این که گفتمان خویش را قابل قبول سازد، معنی واژه‌ی آزادی را دستخوش تغییر زیرکانه‌ای ساخت. این واژه، پیشتر، به معنی آزادی از اجبار و قدرت مطلق انسان‌های دیگر بود. اینک آن را به معنی آزادی از ضرورت می‌دانند، به معنی رهایی از اجبار شریطی می‌دانند که گستره‌ی انتخاب‌های همگی ما را به ناچار محدود ساخته است. البته آزادی در این معنی، صرفاً نام دیگر قدرت یا دارایی است. پس، مطالبه‌ی این آزادی نوین، نام دیگری برای مطالبه‌ی قدیمی بازتوزیع دارایی است.

ادعا می‌شود که اقتصاد برنامه‌ریزی شده ضرورتاً برون داد بیشتری از نظام رقابتی تولید خواهد کرد، اما بیشتر اندیشمندانی که با این مسئله دست به گریبان بوده‌اند این ادعا را رد می‌کنند. این ادعا همان امید واهی‌ای است که ما را به سوی به برنامه‌ریزی رهنمون می‌سازد.

گرچه نویدی که سوسیالیست‌های مدرن درباره‌ی آزادی بیشتر سر می‌دهند صادقانه و صریح است، اما در سال‌های گذشته شاهد پیامدهای پیش‌بینی نشده‌ی سوسیالیسم بوده‌ایم، که از خیلی جهات با پیامدهای دوران «کمونیسم» و «فاشیسم» شباهت بسیاری دارد. همان گونه که «پیتروکرو» در ۱۹۳۹ گفت، "با فروپاشی کامل این باور که از طریق مارکسیسم می‌توان به آزادی و برابری دست یافت، روسیه ناچار شد به سمت همان جامعه‌ی توتالیتر است بدون آزادی و نابرابری

پیش رود که آلمان رفته بود. نه این که کمونیسم و فاشیسم ضرورتاً یکی هستند، نه. پس از این که کمونیسم یک خیال واهی از کار درآمد، فاشیسم روی صحنه آمد؛ و فاشیسم نیز هم در روسیه و هم در آلمان پیشاهیتلری تبدیل به یک خیال واهی شد."

ترکیب اعضا و هواداران جنبش‌های کمونیست و فاشیست آلمان پیش از ۱۹۳۳، نیز به همان اندازه دارای اهمیت است.

آزادی نسبی یک کمونیست جوان برای تغییر مرام از کمونیسم به نازیسم یا برعکس، برای همگان آشکار بود، بخصوص برای مبلغان هر دو حزب. کمونیست‌ها و نازی‌ها بیشتر تر با یک دیگر برخورد داشتند تا با حزب‌های دیگر، زیرا ایشان بر سر ذهنیت یکسانی با هم رقابت می‌کردند و به هم عداوتی شدید می‌ورزیدند. دشمن واقعی هر دوی این گروه، انسانی بود که هیچ چیز مشترکی با ایشان نداشت؛ انسان لیبرال از نوع قدیمی‌اش. در حالی که کمونیست‌ها برای نازی‌ها و نازی‌ها برای کمونیست‌ها، و سوسیالیست‌ها برای نازی‌ها و کمونیست‌ها، نیروهای تازه نفس بالقوه‌ای هستند، اما هر دو می‌دانند که میان ایشان و کسانی که واقعا به آزادی فردی باور دارند هیچ سازشی نمی‌تواند وجود داشته باشد.

نویدی که ایشان تحت عنوان راه آزادی به ما داده‌اند، در واقع شاهراه بردگی است. زیرا دشوار نیست که بتوانیم پیامد روزی را ببینیم که دموکراسی دست به برنامه‌ریزی بزند. هدف برنامه‌ریزی، با اصطلاح مبهمی چون «رفاه همگانی» بیان خواهد شد. در این که چنین هدفی دسترس‌پذیر باشد توافقی راستینی وجود نخواهد داشت، و چنانچه مردم توافق کنند که برنامه‌ریزی مرکزی باید وجود داشته باشد اما بر سر اهداف آن توافق نداشته باشند قصه‌ی آن مردمی خواهد بود که خودشان را ملزم می‌کنند تا با هم به سفر بروند، اما بر سر این که کجا می‌خواهند بروند توافقی نداشته باشند؛ نتیجه این می‌شود که همگی‌شان مجبور به سفری می‌شوند که مقصدش خواسته‌ی اکثر ایشان نیست.

مجمع‌های دموکرات نمی‌توانند نقش کارگزاران برنامه‌ریزی را ایفا کنند. آن‌ها نمی‌توانند بر سر همه چیز - راهبری کلی منابع کشور - توافق داشته باشند، زیرا شماری از مراحل عمل، باید به شکل جمعی صورت بگیرد. حتی اگر کنگره‌ای هم بتواند، با اقدام تدریجی و ایجاد توافق در هر گام، بر سر یک طرح به توافق برسد، در پایان، چنین طرحی هیچ کس را خشنود نخواهد کرد.

موفقیت یک چنین برنامه‌ی اقتصادی‌ای حتی کم‌تر از برنامه‌ای خواهد بود که مثلاً برای یک نبرد نظامی، با روشی دموکراتیک نوشته شود. در برنامه‌ریزی، مانند امور استراتژیک، باید امور را به دست کارشناسان سپرد. و حتی اگر با چنین مصلحتی نیز، دموکراسی بتواند در امر برنامه‌ریزی برای همه‌ی بخش‌های فعالیت اقتصادی موفق شود، باز هم با مسئله‌ی دیگر روبرو هستیم؛ تلفیق

این برنامه‌های جداگانه در یک برنامه‌ی کلی. تقاضای سپردن قدرت به برخی گروه‌ها یا افراد، تا با مسئولیت خویش دست به اقدام بزنند، روز به روز بیشتر خواهد شد. یکی از مراحل حرکت به سوی برنامه‌ریزی، اعلام نیاز مبرم به یک دیکتاتور اقتصادی است.

پس، کار گروه قانون‌گذار به این تنزل خواهد یافت که اشخاصی را برگزیند که عملاً قدرت مطلق دارند. کل نظام به سوی نوعی دیکتاتوری گرایش خواهد یافت، دیکتاتوری‌ای که سران‌اش هر دوره با آرای مردمی به روی کار می‌آیند، اما کسی که همه‌ی قدرت را در دست دارد دستور خواهد داد تا آرا به همان مسیری برود که وی می‌خواهد.

برنامه‌ریزی منجر به دیکتاتوری می‌شود، زیرا دیکتاتوری کارآمدترین ابزار برای تهدید و اجبار است؛ و چنانچه بخواهیم برنامه‌ریزی‌مان در سطح کلان ممکن شود، نیازی ضروری به دیکتاتوری داریم. هیچ توجیهی برای این باور شایع وجود ندارد که وقتی قدرت با روبه‌ای دموکراتیک به کسی یا گروهی اعطا می‌شود دیگر نمی‌تواند تبدیل به قدرتی مستبدانه شود؛ این، خاستگاه قدرت نیست که مستبدانه می‌شود: برای رهایی از دیکتاتوری، قدرت باید محدود شود. یک «حکومت دیکتاتوری طبقه‌ی کارگران» راستین نیز، حتی اگر در فرم دموکرات هم باشد، چنانچه نظام اقتصادی را به شکل متمرکز مدیریت کند، احتمالاً به همان اندازه‌ی آزادی فردی را از بین خواهد برد که یک حکومت مطلقه.

آزادی فردی هیچ گاه نمی‌تواند با تفوق و چیرگی همیشگی یک هدف بر کل جامعه، سرسازش داشته باشد. خود ما، تا اندازه‌ی محدودی، این واقعیت را در دوران جنگ تجربه کرده‌ایم؛ تفوق یک نیاز فوری و مبرم بر همه‌ی چیز، بهایی است که ما برای حفظ دراز مدت آزادی‌مان می‌پردازیم. مُد روز شده است که بگویند از درس‌هایی که در دوران جنگ و از اهداف آن دوره فراگرفته‌ایم در دوران صلح و برای اهداف آن نیز بهره ببریم؛ این کاملاً گمراه کننده است، زیرا در دوران جنگ ما موقتاً آزادی را قربانی می‌کنیم تا بتوانیم در آینده امنیت بیشتری برای‌اش فراهم کنیم، اما این که آزادی برای همیشه قربانیِ علایق اقتصاد برنامه‌ریزی شده، شود اساساً چیز دیگری است.

کسانی که گذار از سوسیالیسم به فاشیسم را در دهه‌های گذشته شاهد بوده‌اند، قادرند پیوند این دو نظام را به روشنی ببینند. تحقق برنامه‌ی سوسیالیست‌ها، به معنی ویرانی آزادی است. سوسیالیسم دموکراتیک، اتوپیای چند نسل اخیر، دست یافتنی نیست.

چرا بدترین‌ها، به قله‌ی قدرت می‌رسند

شکی نیست که نظام فاشیستی آمریکایی یا انگلیسی، از نوع ایتالیایی و آلمانی آن تا اندازه‌ی زیادی متفاوت است، اگر این گذار بدون خشونت رخ دهد، می‌توانیم انتظار نوع بهتری را از رهبری

داشته باشیم. اما این بدان معنی نیست که نظام فاشیستی آمریکایی یا انگلیسی، در پایان چیز دیگری از آب در می‌آید و یا کم‌تر از الگوی نخستین‌اش تحمل‌ناپذیر خواهد بود. دلایل قوی‌ای وجود دارد تا باور کنیم بدترین چهره‌های نظام‌های توتالیتریست آن پدیده‌هایی است که توتالیتریسم، دیر یا زود، قطعاً تولید خواهد کرد.

درست همان گونه که یک سیاستمدار دموکرات به هنگام تنظیم برنامه‌ای برای زندگی اقتصادی بر سر دوراهی پذیرفتن قدرت‌های دیکتاتور و ممانعت از اجرای برنامه قرار می‌گیرد، رهبر توتالیتر نیز باید بین نادیده گرفتن اخلاقیات عمومی و شکست یکی را انتخاب کند. به این دلیل، بداخلاقی (نادیده گرفتن اصول اخلاقی)، در جامعه‌ای که به توتالیتریسم گرایش دارد، احتمال موفقیت بیشتری دارد. کسی که این را نمی‌داند پس هنوز به همه‌ی پهنای آن دریایی پی نبرده است که توتالیتریسم را از تمدن غربی اساساً فردگرا جدا کرده است.

رهبر توتالیتر باید گروهی را گرد خود جمع کند که آماده‌اند تا خود را به طور ارادی تسلیم همان نظمی سازند که با زور و اجبار بر افراد دیگر تحمیل می‌شود. آن سوسیالیسمی که فقط با روش‌هایی در عمل پیاده می‌شود که بیشتر سوسیالیست‌ها ناپسند می‌شمارند و ردشان می‌کنند، همان درسی است که اصلاح‌طلبان اجتماعی در گذشته فراگرفته‌اندش. آرمان‌های دموکراتی که احزاب قدیمی سوسیالیست داشتند سد راه حیات‌شان شد: آن‌ها از بی‌رحمی‌ای برخوردار نبودند که مستلزم اجرای وظایف شان بود. هم در آلمان و هم در ایتالیا، خودداری احزاب سوسیالیست از پذیرفتن مسئولیت‌های دولتی، موجب موفقیت فاشیسم شد. آن‌ها صادقانه دوست نداشتند که برای رسیدن به اهداف شان، چنین روش‌هایی را به کار گیرند. آن‌ها همچنان به یک معجزه امید بسته بودند؛ اکثریت جامعه بر برنامه‌ی ویژه‌ای توافق کنند تا بتوان با آن برنامه کل جامعه را سازمان‌دهی کرد. احزاب دیگر، پیش‌تر، این درس را فراگرفته بودند که در جامعه‌ی برنامه‌ریزی شده، دیگر این مهم نیست که اکثریت مردم بر سر چه چیزی توافق دارند بلکه مهم آن است که اعضای بزرگ‌ترین گروه باید درباره‌ی ممکن ساختن مدیریت یکپارچه‌ی همه‌ی امور به قدر کافی توافق داشته باشند.

سه دلیل اصلی هست که توضیح می‌دهد چرا بدترین عناصر جامعه می‌توانند چنین گروه بزرگی را بسازند - که اعضای‌اش دیدگاه‌های کمابیش نزدیکی دارند - و بهترین عناصر جامعه نمی‌توانند چنین کنند.

دلیل نخست؛ آموزش و پرورش و هوش بالای افراد باعث می‌شود که گرایش‌ها و دیدگاه‌های ایشان متفاوت شود. چنانچه بخواهیم چشم‌اندازی داشته باشیم که میزان بالایی از یک‌رنگی را همراه داشته باشد ناچاریم که به اخلاقیات پست و استانداردهای هوشی پایین تنزل کنیم، اخلاقیات و استانداردهایی که بر اساس غریزه‌های بدوی مبتنی است. این بدان معنی نیست که اکثریت افراد

دارای استانداردهای اخلاقی پست هستند؛ بلکه صرفاً بدین معنی است که اعضای بزرگ‌ترین گروه - که ارزش‌های‌شان بسیار شبیه هم است - استانداردهای پایینی دارند.

دومین دلیل: وقتی این گروه آن قدر بزرگ نیست که بتواند برای اقدامات رهبر گروه ارزش بسنده‌ای قائل شود، رهبر ناچار خواهد شد تا با ساده‌تر کردن مرام خویش، شمار پیروانش را افزایش دهد. وی باید حمایت افراد رام و ساده‌دل را به دست آورد، افرادی که به خویش ایمان ندارند اما اگر بارها و با صدای بلند نظام از-پیش-آماده‌ای از ارزش‌ها را در گوش‌شان بخوانند، حاضرند که آن را بپذیرند. آن افراد کسانی هستند که ایده‌های مبهم و هنوزشکل‌نگرفته‌شان به آسانی دچار نوسان می‌شود و امیال و عواطف‌شان به سادگی تحریک می‌شود، و از این رو به سادگی می‌توان با توسل به ایشان محبوبیت حزب توتالیتر را افزایش داد.

سومین دلیل: رهبر، برای این که بتواند گروه یکپارچه‌ای از حامیان را شکل دهد، باید به نقطه ضعف مشترک انسان‌ها متوسل شود. گویا مردم با برنامه‌های منفی راحت‌تر به توافق می‌رسند تا با برنامه‌ها و وظایف مثبت؛ عداوت با دشمن، حسادت بر اغنیا و مانند آن.

کسانی تضاد بین «ما» و «آنها» را به کار می‌برند که می‌خواهند توده‌ها را به تبعیت از خود وادارند. دشمن ممکن است داخلی باشد، مانند «یهودیان» در آلمان و «کولاک»ها (روستاییان ثروتمند) در روسیه، و ممکن است خارجی باشد. در هر حالت، این راهکار (برنامه‌ی منفی)، نسبت به برنامه‌ی مثبت، آزادی عمل بیشتری به رهبر می‌دهد.

ترقی گروه یا حزب توتالیتر تا اندازه‌ی زیادی در گرو آن است که خواستار اعمال غیراخلاقی باشد. این اصل که هدف وسیله را توجیه می‌کند، در اخلاق فردگرا به عنوان رد همه‌ی اخلاقیات دانسته می‌شود، و در اخلاق جمع‌گرا ضرورتاً تبدیل به قانون مهمی می‌شود. ظاهراً اگر اخلاق جمع‌گرا در خدمت «خیر همگانی» باشد، تمام است و می‌تواند عملی شود، زیرا بهترین معیار عمل را در اختیار فرد قرار می‌دهد.

وقتی توتالیتریسم می‌پذیرد که فرد صرفاً ابزاری است که در خدمت اهداف موجود بالاتری به نام جامعه یا کشور است، آن‌گاه چهره‌ی وحشت‌آور خویش را نشان می‌دهد. سرکوب متعصبانه و وحشیانه‌ی صدای مخالف، اغفال و جاسوسی، بی‌اعتنایی کامل به زندگی و شادمانی فرد، همگی، از چشم‌اندازی جمع‌گرایانه، ضروری و گریزناپذیر است. اعمالی که احساسات ما را جریحه‌دار می‌سازند، مانند کشتن گروگان‌ها یا پیرها و بیماران، صرفاً اعمالی دانسته می‌شوند که مقتضی و سودمند هستند؛ ریشه‌کنی و انتقال اجباری صدها هزار آدم، صرفاً ابزاری سیاسی دانسته می‌شود، و آن سیاست را همه تأیید کرده‌اند به جز خود قربانی.

فرد اگر بخواهد برای یک دولت توتالیتر مفید باشد، باید حاضر شود هر قانون اخلاقی‌ای را زیر

پا بگذارد، مگر قانونی که برای رسیدن به هدف ضروری باشد. در یک ماشینِ توتالیتیر، فرصت‌های ویژه‌ای برای ظالم بودن و غیراخلاقی بودن وجود دارد. نه گشتاپو و نه مدیریت اردوگاه‌های کار اجباری، نه وزارتخانه پروپاگاندا و نه «اس اس (SS)» و «اس ای (SA)» (یا همکاران روسی‌شان)، هیچ‌کدام جای مناسبی برای احساسات بشردوستانه نیستند. در حالی که از طریق چنین پست‌ها و مقام‌هایی است که، در دولت توتالیتیر، افراد می‌توانند به پست‌ها و مقام‌های بالاتر صعود کنند

«پروفسور فرنک ه. نایت»، اقتصاددان، به درستی می‌نویسد که «قدرت‌های یک دولت جمع‌گرا ناچارند این کارها را انجام دهند، خواه بخواهند یا نه. و احتمال آن که فرد قدرتمندی دوست نداشته باشد از قدرت برخوردار باشد و آن را به کار گیرد، مانند احتمال آن است که فرد نازک‌دلی بخواهد در شغلِ شلاق‌زنیِ برده‌های مزرعه کار کند».

باید افزود که: جمع‌گرایی به معنی پایان پذیرفتن حقیقت است. برای این که یک نظام توتالیتیر به خوبی کار کند فقط این کافی نیست که همه را واداشت تا در خدمت اهداف منتخب باشند؛ بلکه ضروری است که افراد، آن اهداف را اهداف خود بدانند. این مهم، به دست پروپاگاندا و کنترل کاملِ همه‌ی منابع اطلاعات امکان‌پذیر می‌شود.

برای این که فرد اعتبار ارزش‌هایی را بپذیرند که در خدمت آن‌هاست، کارآمدترین شیوه آن است که متقاعدش سازند، که آن ارزش‌ها واقعا همانی است که همیشه داشته اما دقیقا نمی‌دانسته و نمی‌شناخته است. و کارآمدترین تکنیک برای چنین هدفی آن است که از واژه‌های قدیمی بهره بگیریم اما معنی‌شان را عوض کنیم. اگر ناظری ظاهربین به برخی از خصیصه‌های رژیم‌های توتالیتیر، توامان، بنگرد گیج خواهد شد، اما وی باید بداند که مشخصه‌ی فضای روشنفکرانه‌ی این رژیم‌ها چیزی نیست مگر انحرافِ کاملِ زبانی.

بدین لحاظ، واژه‌ای که بیشتر از همه دچار انحراف معنی شده است، «آزادی» است. آزادی، واژه‌ای است که در دولت‌های توتالیتیر، آزادانه، همه جا به کار می‌رود. افزون بر آن، می‌توان گفت که هر جا وعده‌ی آزادی نوینی را به مردم داده‌اند، درست در همان جا آزادی را ویران ساخته‌اند. حتی در بین ما نیز برنامه‌ریزانی هستند که وعده‌ی «آزادی جمعی» را به ما داده‌اند، وعده‌ای که، همانند وعده‌های سیاستمداران توتالیتیر، گمراه کننده است. «آزادی جمعی» آزادی اعضای جامعه نیست، بلکه آزادی نامحدودی برای برنامه‌ریز است تا بتواند با جامعه همان کاری را کند که دوست دارد. این مغشوش بودن معنی آزادی زمانی به نهایت خود می‌رسد که با قدرت همراه شود.

چندان سخت نیست که بتوانیم اکثریت بی‌شماری را از اندیشه‌ی مستقل محروم سازیم. اما همزمان باید بتوانیم اقلیتی را وادار به سکوت کنیم که هنوز روحیه‌ی انتقادگری خویش را حفظ کرده‌اند. انتقاد مردمی یا حتی نمودهای بدگمانی باید سرکوب شوند، زیرا این‌ها موجب سست

شدن حامیان رژیم خواهند شد. همان گونه که «سیدنی و بیاتریس وب» درباره‌ی اقدامات روسیه گزارش داده‌اند: "وقتی برنامه‌ای در مرحله‌ی پیشرفت است، هرگونه بدگمانی نسبت به موفقیت آن، وظیفه‌نشناسی و حتی خیانت محسوب می‌شود، زیرا ممکن است بر تلاش‌های کارمندان دیگر اثرات بدی بگذارد".

حتی چیزهایی را تحت کنترل قرار خواهند داد که اهمیت سیاسی ندارند. برای نمونه، نظریه‌ی نسبیت به عنوان «یورش یهودیان بر بنیادهای مسیحیت و شمال اروپایی» تعبیر می‌شود و چون «با ماتریالیسم دیالکتیک و اصول مارکسیست سر ناسازگاری دارد»، با آن مخالفت می‌شود. موجه بودن هر فعالیتی باید از هدف آگاهانه‌ی اجتماعی اخذ شود. نباید هیچ فعالیت خودانگیخته و خارج از برنامه‌ای اتفاق بیافتد، زیرا ممکن است نتایج غیرقابل پیش بینی‌ای در پی داشته باشد.

این اصل حتی به بازی‌ها و سرگرمی‌ها هم رحم نکرده است. رهبر رسماً به بازیگران شطرنج سفارش می‌کند که "ما باید برای یکبار و همیشه به بی‌طرفی شطرنج پایان دهیم. ما باید برای یکبار و همیشه فرمول «شطرنج برای شطرنج» را محکوم کنیم."

شاید هشداردهنده‌ترین واقعیت این باشد که آزادی روشنفکرانه فقط در نظام‌های توتالیتر تحقیر نمی‌شود، بلکه در هر گروهی که اعضای‌اش پذیرای ایمانی جمع‌گرایانه شده‌اند نیز آزادی تحقیر می‌شود. بدترین ستم‌ها، به نفع سوسیالیسم، قابل اغماض‌اند. برنتابیدن ایده‌های مخالف، آشکارا ستایش می‌شود. فاجعه‌ی اندیشه‌ی جمع‌گرا این است که وقتی می‌خواهد خرد را بزرگ شمارد، ویران‌اش می‌کند.

پیشرفت جمع‌گرایی منجر به پیدایش تغییراتی در ارزش‌های اخلاقی شد، که همین تغییرات نیز آبخوری برای اندیشه فراهم کرد. فضیلت‌هایی که در انگلستان و آمریکا از منزلت کمی برخوردارند دقیقاً همان‌هایی هستند که مایه‌ی مباحثات آنگلو-ساکسون‌ها بود و ایشان را بدان فضیلت‌ها می‌شناختند. این فضیلت‌ها عبارت بودند از: استقلال و خوداتکایی، ابتکار فردی و مسئولیت محلی، اعتماد نیک‌فرجام به فعالیت‌های داوطلبانه، عدم مداخله در امور همسایه و مدارا با فرهنگ‌ها و قومیت‌های متفاوت، و بدگمانی سازنده به قدرت و صاحبان آن.

با پیشرفت جمع‌گرایی و تمایلات مرکزگرایانه‌ی آن، تقریباً همه‌ی سنت‌ها و نهادهایی که شخصیت ملی و سپهر اخلاقی انگلستان و آمریکا را شکل داده بودند، تدریجاً از بین رفتند.

برنامه‌ریزی در مقایسه با حکومت قانون

این معیار، سنگ بنایی برای اصول دیگر است. حکومت قانون، صرف نظر از اصطلاحات فنی،

بدین معنی است که قوانین ثابتی همه‌ی اعمال حکومت را تعیین و مقید ساخته و پیشاپیش اعلان کرده است - قوانینی که به ما اجازه می‌دهند با قطعیت نسبتاً بالایی پیش‌بینی کنیم که دولت چگونه در شرایط معین از قدرت قهری‌اش بهره خواهد گرفت و هم چنین اجازه می‌دهند تا بر اساس این یافته‌ها امور فردی افراد را برنامه‌ریزی کنیم. پس، با دانستن قوانین بازی، فرد آزاد است که اهداف شخصی خویش را دنبال کند و مطمئن باشد که قدرت دولت، عمداً، سد راه فعالیت‌های وی نخواهد شد.

برنامه‌ریزی اقتصادی سوسیالیستی، ضرورتاً، متضاد آن است. گروه برنامه‌ریزی نمی‌تواند خودش را به قوانین کلی‌ای محدود سازد که مانع از استبداد می‌شوند.

حکومت باید تصمیم بگیرد که چه تعداد خوک می‌بایست پرورش یابد یا چه تعداد اتوبوس باید در خیابان‌ها باشد، کدام معادن زغال سنگ باید استخراج شوند، یا کفش‌ها به چه قیمتی باید فروخته شوند، اما این تصمیم‌ها نمی‌توانند در درازمدت ثابت بمانند. بلکه به ناچار به شرایط آن لحظه بستگی دارند، و ضروری است به هنگام اخذ چنین تصمیماتی بین علایق اشخاص و گروه‌های گوناگون تعادل برقرار شود.

بالاخره باید تصمیم گرفت که علایق چه کسی یا کسانی مهم‌تر است، و این تصمیم باید به بخشی از قانون کشور تبدیل شود. بیشتر برنامه‌های دولت، بیشتر برنامه‌ریزی‌های سخت، برنامه‌هایی هستند که برای فرد ریخته می‌شوند.

مهم است که بین دو نوع قانون تمایز بگذاریم. درست مانند آن که بین نصب تابلوی راهنما و امر به انتخاب کردن فلان راه، تمایز بگذاریم.

افزون بر آن، حکومت تحت برنامه‌ریزی مرکزی نمی‌تواند بی‌طرف باشد. دولت، دیگر بخشی از ماشین فایده‌گرا نیست که می‌خواهد افراد را یاری کند تا شخصیت فردی خویش را شکوفا سازند، دولت تبدیل به نهادی می‌شود که عمداً بین نیازهای ویژه‌ی افراد مختلف تمایز می‌گذارد و به یک نفر اجازه‌ی کاری را می‌دهد که دیگری مجاز به انجام آن نیست. قانون باید مشخص سازد که افراد ثروتمند چگونه باید ثروتمند باشند و افراد مختلف مجاز به داشتن چه چیزی هستند.

حکومت قانون به معنی آن است که قدرت، امتیازهای قانونی‌ای به افراد خاصی اختصاص ندهد. حکومت قانون، حافظ برابری پیش از قانون است، حافظ چیزی است که حکومت مستبد مخالف آن است. این مهم است که بدانیم سوسیالیست‌ها (و نازی‌ها) همیشه «صرفاً» با عدالت رسمی ضدیت داشته‌اند، به قانونی که هیچ نگره‌ی خاصی به میزان رفاهی که افرادی خاص می‌توانند کسب کنند ندارد، اعتراض کرده‌اند، درخواست «اجتماعی شدن قانون» را داشته‌اند و به استقلال قضات حمله کرده‌اند.

قانون، در یک جامعه‌ی برنامه‌ریزی شده، باید به گونه‌ای نوشته شود که برای همه‌ی نیات و اهداف، مطلق باشد. اگر قانون بگوید یک هیات یا دولت هر کاری که دوست داشته باشد انجام می‌دهد، آن‌گاه هر کاری که آن هیات یا دولت انجام می‌دهد قانونی است - اما قطعاً این اعمال، هیات یا دولت، تابع حکومت قانون نیستند. همین که قدرت نامحدودی به حکومت داده می‌شود، مستبدانه‌ترین قوانین نوشته می‌شوند؛ و بدین خاطر است که دموکراسی هم می‌تواند منجر به استبدادی کامل شود.

حکومت قانون، آگاهانه در دل دوره‌ی آزادی شکل گرفت و یکی از بزرگ‌ترین دستاوردهای آن دوره است. حکومت قانون، تجسم قانونی آزادی است. همان‌گونه که «امانویل کانت» گفت، «انسان در صورتی آزاد است که از شخص اطاعت نکند، و تنها از قوانین اطاعت کند».

آیا برنامه‌ریزی «سرنوشتی ناگزیر» است؟

امروزه، چندین تن از برنامه‌ریزان می‌گویند که برنامه‌ریزی مرکزی، مطلوب است. بیشتر ایشان می‌گویند به خاطر شرایطی که خارج از کنترل ماست ناچار به برنامه‌ریزی مرکزی هستیم.

یکی از بحث‌های تکراری امروزه این است که پیچیدگی تمدن مدرن، مسایل نوینی را تولید کرده است و بدون توسل به برنامه‌ریزی مرکزی هیچ‌امیدی نیست که بتوان به طور موثری با آن مسایل دست و پنجه نرم کرد. مبنای این بحث، فهم نادرستی است که از کارکرد رقابت دارند. همان پیچیدگی شرایط مدرن، رقابت را تنها روشی کرده است که می‌توان با آن به هماهنگی مطلوب امور دست یافت.

وقتی شرایط آن اندازه ساده است که یک شخص یا هیات می‌تواند همه‌ی امور را زیر نظر داشته باشد، پس کنترل یا برنامه‌ریزی کارآمد چندان سخت نخواهد بود. اما همین که مولفه‌های تحت کنترل زیاد و پیچیده می‌شوند، هیچ مرکزی قادر نخواهد بود که آن‌ها را تحت پیگیری قرار دهد. هیچ مرکزی به تنهایی نمی‌تواند شرایط پیوسته متغیر تقاضا را کاملاً بشناسد و یا کالاهای متفاوت در اسرع وقت تامین کند.

تنها تحت نظام رقابتی - و نه هیچ نظام اقتصادی دیگر - است که شاخص قیمت‌ها خود به خود همه‌ی اطلاعات مربوطه را گزارش می‌دهد. کمپانی‌ها با دیدن و مقایسه‌ی تغییرات قیمت‌ها و مهندسان با سنجیدن شاخص‌ها می‌توانند فعالیت‌های خویش را با فعالیت‌های همکاران‌شان تنظیم کنند.

چنانچه این روش - مرکززدایی و هماهنگی خودکار به واسطه‌ی نظام قیمت‌ها - را با روش

مدیریت مرکزی در حل مسایل اقتصادی مقایسه کنید، روش مدیریت مرکزی را به‌غایت نآزموده و ابتدایی و تنگ‌نظر خواهید یافت. عراق نیست اگر بگوییم چنانچه ما برای رشد نظام صنعتی‌مان ناچار بودیم به برنامه‌ریزی مرکزی متکی باشیم، روش‌های ما هرگز قادر نمی‌شدند به چنین برگزیدگی و قدرت انعطاف دست یابند. تمدن مدرن دقیقاً از این رو ممکن شده است که ناچار نبوده آگاهانه ساخته شود. تقسیم کار، فراتر از آنی است که بتوان برنامه‌ریزی‌اش کرد. هر چه پیچیدگی اقتصادی رشد بیشتری پیدا می‌کند، مدیریت مرکزی از ضرورت کمتری برخوردار می‌شود؛ حتی شاید تکنیک رقابت نیز کارآمد نیافتد و از کنترل آگاهانه خارج شود.

هم چنین بعضی می‌گویند که تغییرات فن‌آورانه، رقابت را در خیلی از زمینه‌ها ناممکن ساخته است و تنها گزینه‌ی ما آن است که بین کنترل تولید توسط انحصارهای شخصی و مدیریت دولت یکی را برگزینیم. گویی رشد امتیاز انحصاری، آن قدر که پیامد ضروری توسعه‌ی فن‌آوری دانسته می‌شود نتیجه‌ی سیاست‌های اقتصادی بیشتر کشورها محسوب نمی‌شود.

جامع‌ترین پژوهشی که این موقعیت را بررسی کرده است، توسط کمیته‌ی موقت اقتصاد ملی صورت گرفته است. و قطعاً نمی‌توان متهم‌اش کرد که سوگیری نابجای لیبرال دارد. این کمیته نتیجه می‌گیرد که:

"بازدهی بالاتر تاسیسات بزرگ، اثبات نشده است؛ سودی که فرض می‌شد رقابت را از بین ببرد، در بسیاری از زمینه‌ها مشاهده نشد [...] نتیجه‌گیری اعلان شده مبنی بر این که سود تولیدات کلان به ناچار منجر به لغو رقابت می‌شود، پذیرفتنی نیست ... باید ذکر کرد که امتیازهای انحصاری از طریق تبانی حاصل شده‌اند و به وسیله‌ی سیاست‌های عمومی ترویج یافته‌اند. وقتی این تبانی‌ها باطل گردند و آن سیاست‌ها معکوس شوند، شرایط رقابت را می‌توان اعاده کرد."

هر کسی شاهد تمایل انحصارجویان به دریافت کمک مداوم از دولت به منظور کارآمدتر کردن کنترل خویش بوده است، شک نخواهد داشت که رشد انحصارطلبی ناگزیر نیست. در ایالات متحده، سیاست‌های حمایتی دولت به رشد انحصارها کمک کرد. در آلمان، سیاست‌های عمدی، از سال ۱۸۷۸ رشد کارتل‌ها را نظام‌مندانه بالا برد. این جا بود که با کمک دولت، نخستین تجربه‌ی «برنامه‌ریزی علمی» و «سازمان‌دهی آگاهانه‌ی صنعت» منجر به پیدایش انحصارهای کلان شد. سرکوب رقابت در آلمان یکی از سیاست‌های عمدی بود که در خدمت به آرمانی قرار گرفت که اینک آن را برنامه‌ریزی می‌نامیم.

خطر بزرگی در سیاست‌های این دو گروه قدرتمند - سرمایه‌ی سازمان‌دهی شده و کار سازمان‌دهی شده - نهفته است که تقویت‌کننده‌ی سازمان‌دهی انحصارگرانه‌ی صنعت است. رشد تازه‌ی انحصارگری عمدتاً نتیجه‌ی همدستی عمدی سرمایه‌ی سازمان‌دهی شده با کار سازمان‌دهی

شده در زمانی است که گروه‌های از شاغلان دارای امتیاز ویژه در سود انحصاری - به زبان جامعه و به ویژه به زبان آن گروه از شاغلان که در موسسات صنعتی که از برنامه‌ریزی ضعیف‌تری برخوردارند - شریک می‌شوند. با این همه، دلیلی وجود ندارد که باور کنیم این حرکت اجتناب‌ناپذیر است.

حرکت به سمت برنامه‌ریزی، نتیجه‌ی عملی عمدی است. هیچ ضرورت بیرونی‌ای ما را وادار به چنین کاری نمی‌کند.

آیا برنامه‌ریزی می‌تواند ما را از دغدغه برهاند؟

بیشتر برنامه‌ریزانی که به طور جدی درباره‌ی ابعاد عملی وظیفه‌ی خویش اندیشیده‌اند، تقریباً مطمئن هستند که اقتصاد جهت‌یافته باید در برنامه‌های دیکتاتوری پیش رود، و این کارشناسان هستند که باید نظام پیچیده‌ی فعالیت‌های وابسته به هم را اداره کنند، و باید در دست سرفرمانده‌ی ایشان قدرت زیادی متمرکز باشد تا رویه‌های دموکراتیک مانعی برای کنش‌های وی نشود. تسلی خاطر می‌دهد که برنامه‌ریزان به ما می‌دهند این است که مدیریت استبدادی «فقط» در امور اقتصادی به کار بسته می‌شود. این دلگرمی معمولاً با این پیشنهاد همراه می‌شود که وقتی جنبه‌های کم‌اهمیت زندگی‌مان را از آزادی محروم می‌سازیم، می‌توانیم آن را در ارزش‌های بالاتری به دست آوریم. بر همین اساس، مردمی که از ایده‌ی دیکتاتوری سیاسی واهمه دارند، در حوزه‌ی اقتصادی مصرانه خواستار آن هستند که یک دیکتاتور سر کار بیاید.

این بحث‌ها، ناب‌ترین احساسات ما را درگیر خویش ساخته‌اند. اگر برنامه‌ریزی واقعا ما را از نگرانی‌های کم‌اهمیت رهانده و زندگی ما را ساده‌تر و خردمندتر ساخته است، چه کسی دوست دارد که چنین آرمانی را خوار شمارد؟

بدبختانه، اهداف اقتصادی نمی‌توانند از دیگر اهداف زندگی جدا باشند. عبارت گمراه‌کننده‌ی «انگیزه‌ی اقتصادی» چیزی نیست مگر میل به فرصت‌های عمومی. اگر می‌کوشیم که پول در بیاوریم برای این است که پول، وسیع‌ترین گزینه را به ما می‌دهد تا بتوانیم از دسترنج کوشش‌مان لذت ببریم - وقتی پول درمی‌آوریم، آزادیم که هر جور بخواهیم آن را خرج کنیم.

از آن جا که به واسطه‌ی محدودیت درآمد پولی است که ما مضیقه‌های فقر نسبی را متحمل می‌شویم، پس ممکن است پول را نماد این محدودیت‌ها بدانیم و از آن متنفر شویم. به راستی، پول یکی از بزرگ‌ترین ابزار آزادی است که بشر تا کنون ابداع کرده است. پول، در جامعه‌ی کنونی، گستره‌ی مبهوت‌کننده‌ای از گزینه‌ها را رو به مردم فقیر گشوده است - در نسل‌های پیشین، چنین گستره‌ی گسترده‌ای حتی رو به اغنیا هم گشوده نبود.

اگر، همان گونه که سوسیالیست‌ها مشخصا پیشنهاد دادند، «مشوق‌های غیراقتصادی» را جایگزین «انگیزه‌های مالی» کنیم، اهمیت خدمتی که پول به ما می‌کند را بهتر خواهیم فهمید. اگر تمامی پاداش‌ها، به جای این که با پول پرداخته شود در قالب امتیازهای عمومی (رتبه‌ی بالاتر، خانه یا غذای بهتر، فرصت مطالعاتی و مسافرت) داده شوند، آن‌گاه پاداش‌گیرنده دیگر اجازه نخواهد یافت که انتخاب کند، و پاداش دهنده نه تنها اندازه‌ی مادی پاداش، بلکه نحوه‌ی برخورداری وی از آن را نیز تعیین کرده است.

آزادی اقتصادی ای که برنامه‌ریزان نوید می‌دهند دقیقا به این معنی است که ما از ضرورت حل مسایل اقتصادی خلاصی پیدا کرده‌ایم و تصمیمات تلخی که مستلزم این ضرورت است اتخاذ گردیده است. وقتی تحت شرایط مدرن هستیم و تقریبا همه چیز به آن ابزاری وابسته است که همکاران مان فراهم می‌آورندشان، پس برنامه‌ریزی اقتصادی مستلزم آن است که تقریبا همه‌ی زندگی ما را مدیریت نماید. یعنی از نیازهای اولیه‌مان گرفته تا روابط خانوادگی و دوستانه، از ماهیت کار ما گرفته تا نحوه‌ی استفاده از اوقات فراغت، همه و همه تحت «کنترل آگاهانه»ی برنامه‌ریز قرار می‌گیرد.

نمی‌توان گفت که قدرت و تسلط برنامه‌ریز بر زندگی شخصی ما زمانی کم‌تر کارگر خواهد افتاد که مصرف‌کننده آزاد باشد تا هر جور می‌خواهد درآمدش را خرج کند، چرا که قدرت بر تولید کنترل دارد.

آن آزادی انتخابی که ما در جامعه‌ی رقابتی داریم بر این اساس است که اگر فردی خواسته‌های ما را برآورده نساخت می‌توانیم به دیگری رجوع کنیم. اما اگر با انحصارها روبرو باشیم همیشه باید سپاسگزار ایشان باشیم. و دولتی که همه‌ی نظام اقتصادی را مدیریت می‌کند، قدرتمندترین انحصاری است که می‌توان تصور کرد.

این دولت، قدرت کاملی دارد تا تصمیم بگیرد ما چه باید باشیم و تحت چه مناسباتی باید قرار بگیریم. این دولت، نه تنها درباره‌ی کیفیت کالاها و خدماتی که می‌توانند مهیا شوند تصمیم می‌گیرد، بلکه می‌تواند با توزیع آن‌ها بین ایالت‌ها و گروه‌ها، تا اندازه‌ای که بخواهد بین افراد تبعیض روا دارد. این، نه ما، بلکه کس دیگری است که مشخص می‌کند چه چیزی را دوست داریم دریافت کنیم یا نکنیم.

اراده‌ی قدرت، زندگی روزمره‌ی ما را شکل می‌دهد و «هدایت می‌کند»، و چنانچه تولیدکننده هم باشیم این اراده بیش از پیش بر ما تحمیل می‌شود. مقدار زمانی که ما در کار صرف می‌کنیم، بخش بزرگی از کل زندگی ماست، و شغل ما معمولا مشخص می‌کند که کجا باشیم و در میان چه آدم‌هایی کار کنیم. از این رو، آزادی‌ای که ما در انتخاب شغل مان داریم، احتمالا، شادی‌زاتر از

آزادی‌ای است که برای خرج کردن درآدمان در اوقات فراغت داریم.

حتی در بهترین شرایط نیز، این آزادی محدود خواهد بود و فقط برخی از مردم حتی تعدادی گزینه‌ی اشتغال دارند. اما مهم این است که ما همواره چند گزینه داریم و مقید به شغلی نیستیم که برایمان انتخاب شده است، و اگر سمتی غیرقابل تحمل بود یا اگر دل‌مان پیش سمت دیگری باشد همیشه می‌توانیم به هدفمان دست یابیم. هیچ چیزی بیشتر از این شرایط را غیرقابل تحمل نمی‌سازد که بدانیم هر چه هم بکوشیم نمی‌توانیم شرایط را تغییر دهیم. این بد است که آدم چرخ دنده‌ی یک ماشین باشد، اما بی‌نهایت بدتر می‌شود که بدانیم راه‌گریزی از آن نداریم؛ به یک جایگاه و مقام مقید شده‌ایم و مافوق‌هایی برایمان منصوب شده‌اند.

ما، در دنیای کنونی، می‌توانیم فرصت‌های انتخاب را بهبود دهیم. اما برنامه‌ریزی، قطعاً مسیر مخالفی را می‌پیماید. برنامه‌ریزی باید تازه واردان به حرفه‌ها و مشاغل مختلف را با توسل به پاداش یا پاداش-تنبیه کنترل نماید. ایجاد چنین کنترل‌ها و الزام‌هایی، در بیشتر موارد برنامه‌ریزی، جزو نخستین گام‌ها محسوب می‌شود.

در جامعه‌ی رقابتی، بیشتر چیزها قیمت‌گرافی دارند. و اغلب این قیمت بی‌رحمانه بسیار بالاتر می‌رود. ما برای رسیدن به یک چیز، همواره باید چیز دیگری را قربانی کنیم. هر چند که آزادی انتخاب، گزینه‌ی جایگزین نیست اما باید از مقررات و ممنوعیت‌ها پیروی کرد.

شگفت‌آور نخواهد بود اگر مردم بخواهند از شر گزینه‌های تلخی‌رهایی یابند که بر ایشان تحمیل می‌شود. اما برخی از ایشان می‌خواهند این کار را از طریق گزینه‌هایی انجام دهند که دیگران برای‌شان تهیه دیده‌اند. مردم اصلاً می‌خواهند که هیچ گزینه‌ای ابداع ضروری نباشد. و ایشان حاضرند باور کنند که هیچ گزینه‌ای واقعاً ضروری نیست و نظام اقتصادی خاصی آن را بر ایشان تحمیل نکرده است. در حقیقت، مردم از این بیزارند که بدانند مشکل اقتصادی وجود خارجی دارد.

این توهم مطلوب که دیگر هیچ مشکل اقتصادی‌ای واقعاً وجود ندارد با این ادعا چرب‌تر شده است که اقتصاد برنامه‌ریزی شده، در مقایسه با نظام رقابتی، اساساً برون‌دادهای بیشتری تولید می‌کند. با این همه، بیشتر کسانی که با مشکل اقتصادی دست و پنجه نرم کرده‌اند این ادعا را نمی‌پذیرند. حتی اقتصاددانان خبره‌ای که دیدگاه سوسیالیستی دارند، امیدوارند روزی برسد که جامعه‌ی برنامه‌ریزی شده به اندازه‌ی نظام رقابتی بازدهی داشته باشد. ایشان به این خاطر از برنامه‌ریزی طرفداری می‌کنند که برنامه‌ریزی ما را قادر می‌سازد تا ثروت را منصفانه توزیع کنیم. و مسلم است که اگر بخواهیم آگاهانه تصمیم بگیریم که چه کسی چه چیزی داشته باشد، باید کل نظام اقتصادی را برنامه‌ریزی کنیم.

اما پرسشی که باقی می‌ماند این است که آیا بهایی که مجبوریم برای تحقق آرمان عدالت

بپردازیم ناگزیر باعث عدم رضایت بیشتر و سرکوب شدیدتری از آنچه به دلیل نیروهای ضایع شده‌ی اقتصاد آزاد تا به حال حاصل شده است، نخواهد شد؟

وقتی که حکومت وظیفه‌ی توزیع ثروت را بر عهده می‌گیرد، چه اصولی کار او را هدایت می‌کند یا باید بکند؟ آیا برای پرسش‌هایی که درباره‌ی استحقاق حکومت مطرح می‌شود پاسخ صریحی وجود خواهد داشت؟

فقط یک اصل کلی، یک قانون ساده، می‌تواند چنین پاسخی را فراهم آورد: برابری مطلق همه‌ی افراد. اگر این هدف ما باشد، آن‌گاه ایده‌ی مبهم عدالت توزیعی معنی روشنی خواهد یافت. اما مردم، به طور کلی، این نوع برابری ماشینی را به دیده‌ی مطلوب نمی‌نگرند، و سوسیالیسم نوید «برابری بیشتر» می‌دهد، نه برابری کامل.

این فرمول عملاً به هیچ پرسشی پاسخ نمی‌دهد. و ضرورت تصمیم‌گیری درباره‌ی استحقاق افراد یا گروه‌های خاص را از بین نمی‌برد، و هیچ کمکی هم به آن تصمیم نمی‌کند. نتیجه‌ی چنین فرمولی این است که هر چه می‌توانیم از اغنیا بستانیم. وقتی وارد مسئله‌ی سودهای بادآورده می‌شویم، باز همان مشکل را داریم، انگار که نه انگار فرمول «برابری بیشتر» اصلاً مطرح شده است.

اغلب گفته می‌شود که آزادی سیاسی، بدون آزادی اقتصادی بی معنی است. این تا اندازه‌ای حقیقت دارد، اما نه آن جور که از زبان برنامه‌ریزان گفته می‌شود. آزادی اقتصادی، که پیش‌نیاز آزادی دیگری است، نمی‌تواند از نظارت اقتصادی‌ای رها باشد که سوسیالیست‌ها به ما وعده داده‌اند، و تنها زمانی به دست می‌آید که از قدرت انتخاب معزول شویم. آزادی فعالیت اقتصادی باید همراه با حق انتخاب باشد، و خطر و مسئولیت آن حق را نیز در برداشته باشد.

دو گونه امنیت

امنیت اقتصادی، مانند «آزادی اقتصادی» جعلی است و عدالت بیشتر، نیز به عنوان شرط لازم برای آزادی واقعی وانمود شده است. این، به یک معنی، هم درست است و هم مهم. فقط در کسانی می‌توان استقلال ذهنی یا توانایی شخصیتی را یافت که مطمئن نیستند با کوشش خودشان می‌توانند راهشان را بسازند.

اما، دو نوع امنیت وجود دارد: قطعیت کمینه‌ی معینی از حفاظت برای همه و امنیت استاندارد معینی از زندگی. از این جایگاه است که کسی یا گروهی می‌تواند خودش را با دیگران مقایسه کند.

دلیلی وجود ندارد که چرا، در جامعه‌ای که به سطح عمومی ثروت می‌رسد، بدون به مخاطره انداختن آزادی عمومی نمی‌توان نوع نخست امنیت را ضمانت کرد؛ یعنی حداقلی از خوراک و پوشاک و سرپناه، که برای حفاظت از سلامتی کافی است. و نیز دلیلی وجود ندارد که چرا دولت نباید کمک کند نظام جمعی از تأمین اجتماعی سازمان یابد تا در مخاطرات عمومی زندگی، تأمین اجتماعی فراهم آورد.

در برنامه‌ریزی برای نوع دوم امنیت است که اقدامات موزیانه‌ای علیه آزادی روا می‌شود. در این برنامه‌ریزی، طرح کلی آن است که افراد و گروه‌ها را در برابر کاهش درآمد حفاظت کند.

همان گونه که هر روز حقیقت این امر بیشتر آشکار می‌شود، اگر اعضای هر صنفی در شرایطی که رو به بهبودی است اجازه بایند مانع از ورود دیگران شوند تا بهره‌وری کامل خویش را به شکل دستمزد و سود بالا تأمین کنند، آن گاه کسانی که صنفشان با سقوط تقاضا مواجه شده است، جایی ندارند برونند و این منجر به بیکاری گسترده‌ای خواهد شد. تقریباً می‌توان مطمئن بود که افزایش بیکاری و عدم امنیت در دهه‌های گذشته تا اندازه‌ی زیادی پیامد این بود که امنیت بدان شیوه برقرار شده بود.

ناامیدی کامل از جایگاه کسانی که در جامعه‌ای که به انجماد گراییده، خارج از محدوده‌ی مشاغل حفاظت شده قرار دارند، تنها از دید کسانی اهمیت دارد که چنین تجربه‌ای را از سر گذرانده‌اند. استثماری ظالمانه‌تر از استثمار اعضای کم‌شانس یک طبقه‌ی اجتماعی به دست طبقه‌ی دیگری از تولیدکنندگان که امنیت شغلی بیشتری دارد، صورت نگرفته است. این استثمار از طریق «تنظیم» رقابت انجام پذیرفته است. سخنان پرگزندی همچون آرمان «تثبیت‌سازی» قیمت‌ها یا دستمزدهای ویژه مطرح شده است اما، این در حالی که درآمد برخی را تأمین می‌کند، دیگر مشاغل را هر چه بیشتر بی‌ثبات می‌سازد.

در انگلستان و آمریکا، امتیازهای ویژه، مخصوصاً در شکل «تنظیم» رقابت و «تثبیت‌سازی» قیمت‌ها و دستمزدهای خاص، دارای اهمیت روزافزونی پنداشته شده است. با واگذاری چنین امنیت‌هایی به یک گروه، نامنی و بی‌ثباتی سایر گروه‌ها به ناچار افزایش می‌یابد. چنانچه بخواهید تکه‌ای ثابت از کیک را ببرید که شکل منظم و هندسی‌ای ندارد، آن گاه سهم دیگران بیشتر از این که به اندازه‌ی کل کیک وابسته باشد به پستی‌ها و بلندی‌های کیک بستگی دارد. و مولفه‌ی ضروری امنیتی که نظام رقابتی ارایه می‌کند، تنوع فراوانی از فرصت‌هاست، که هر چه بیشتر رو به کاهش است.

اقدامات کلی برای دستیابی به امنیت از طریق مقیاس‌های محدودکننده، شیوه‌ای بود که دولت حمایت‌اش کرد، و در طول زمان باعث گذار مترقیانه‌ی جامعه شد - این گذاری است که آلمان و

دیگر کشورهای پیرو آن، هر یک به شیوه‌ی خود، در آن گام نهادند. تاثیر آموزه‌های سوسیالیستی، بی‌اعتبارسازی عمدی همه‌ی فعالیت‌هایی که گرفتار خطر اقتصادی هستند، و رسوایی اخلاقی سودهایی که خطر خیز بودند اما برنده‌های اندکی می‌توانستند داشته باشند، نیز باعث تسریع این پیشرفت شد.

ما نمی‌توانیم جوانان مان را سرزنش کنیم که چرا، پس از آن که از جوانان قدیم شنیده‌اند که مشاغل بازار آزاد جذاب و معتبر نیست، پست‌های مطمئن و کارمندی را به مخاطرات تاسیس شرکت تجاری یا کارخانه‌داری ترجیح می‌دهند. نسل جوان امروز در دنیایی رشد کرده است که روزنامه‌ها و مدارس‌اش روح مخاطرات تجاری را ننگ‌آور و سوددهی آن را غیراخلاقی نشان داده‌اند؛ استخدام ۱۰۰ نفر را به عنوان استثمار بازتاب داده‌اند اما حکم راندن به این تعداد را نشانه‌ی شایستگی.

افراد مَسین ممکن است این حرف را اغراق بدانند اما تجربه‌ی روزمره‌ی استادان دانشگاه، شکی به جا نمی‌گذارد که در نهادهای آموزشی، ارزش‌ها، در نتیجه‌ی پروپاگاندای ضد-سرمایه داری، دگرگون شدند. پرسش این است که آیا، با تغییر خواسته‌های نهادها، اشتباه‌ها ارزش‌هایی که هنوز والا می‌دانیم را باید از بین ببریم یا نه.

ستیزه‌ای که به ناچار با آن روبرو می‌شویم ستیزه‌ای است بنیادین که بین دو نوع آشتی‌ناپذیر سازمان‌دهی اجتماعی وجود دارد، و اغلب با عنوان ستیز بین تجارت و ارتش توصیف می‌شود. یا فرد هر دو، انتخاب و خطر را بر می‌گزیند یا هر دو را کنار می‌گذارد. در مورد ارتش، دولت به یک اندازه کار و کارگر را تایید کرده‌است؛ ارتش تنها نظامی است که فرد در آن می‌تواند امنیت کامل اقتصادی داشته باشد. این امنیت، از محدودیت‌های اعمال شده بر آزادی و نظمِ پایگانی زندگی نظامی جداشدنی نیست - این امنیت، امنیتِ سرباز خانه‌هاست.

در جامعه‌ای که به آزادی خو گرفته است، احتمال آن که مردم حاضر باشند امنیت را به این قیمت بخرند، اندک است. اما، با این همه، سیاست‌هایی که اینک دنبال می‌شود سریعاً منجر بدان می‌گردد که میل به ایجاد امنیت، شدیدتر از عشق به آزادی باشد.

چنانچه آزادی فرد را از بین بردیم، آنگاه باید مانعی سر راه کارکرد رقابت نگذاریم. برای همه‌ی افراد، کمینه‌ی یکسانی از امنیت برقرار کنیم؛ اما در همان زمان بپذیریم که هیچ نوع امنیت انحصاری برای طبقه‌های خاصی از افراد وجود نداشته باشد، بپذیریم که گروه‌های خاص اجازه دهند تازه‌واردان در موفقیت نسبی ایشان سهیم شوند تا بتوانند به استاندارد معینی از موفقیت دست یابند.

شکی نیست که امنیت کافی در برابر محروم سازی شدید، باید یکی از اهداف اصلی سیاست ما

شود. اما هیچ چیز مهلک‌تر از این نیست که روشنفکران ما به بهای [از دست رفتن] آزادی، از امنیت تجلیل می‌کنند. باید دوباره با این واقعیت روبرو شویم که آزادی فقط به یک بها می‌تواند به دست بیاید؛ باید آماده‌ی فداکاری‌های شاق مادی باشیم تا از آزادی حفاظت کنیم.

باید دوباره به همان آزادی‌ای ایمان بیاوریم که سنگ بنای کشورهای «انگلساکسون» بوده است. همان آزادی‌ای که «بنجامین فرانکلین» بیان داشت و می‌توان هم در مورد افراد به کار برد و هم در مورد دولت‌ها: "کسانی که آزادی را رها کردند تا به امنیت زودگذر و اندک دست یابند، نه مستحق آزادی‌اند و نه مستحق امنیت."

به سوی دنیای بهتر

برای این که دنیای بهتری بسازیم باید جرات کنیم که آغازی جدید بسازیم. باید موانعی را که حماقت انسانی بر سر راهمان گذاشته است را از پیش پا برداریم، باید انرژی خلاق افراد را آزاد سازیم. ما باید شرایط را مساعدِ پیشرفت سازیم، نه مساعدِ «پیشرفت برنامه‌ریزی».

کسانی که طرفدار «برنامه‌ریزی» بیشتر هستند، کسانی که «نظم نوین» (که همانا ادامه‌ی گرایش‌های چهل سال گذشته است) را موعظه می‌کنند، کسانی که ذهنیت‌شان رونوشتی از اندیشه‌ی هیتلر است، نمی‌توانند این جرات را به خرج دهند. کسانی که هواخواه دوآتشه‌ی اقتصاد برنامه‌ریزی شده هستند، همان‌هایی هستند که تحت تاثیر نوسانات ایده‌های دوران جنگ و غالب شوربختی‌هایی که هنوز از آن در رنج هستیم، باقی مانده‌اند.

اصل راهنمای هر تلاشی که می‌خواهد دنیایی از انسان‌های آزاد بسازد باید این باشد: سیاستِ آزادی برای فرد انسان‌ها، تنها سیاستی است که مترقی است.



اساساً در مجله‌ی «لوک» (LOOK) منتشر شد. این نسخه از روی کتابچه‌ای تولید شده است که انتشارات جنرال موتورز، دیترویت، در مجموعه‌ی «آغازگر اندیشه» (شماره‌ی ۱۱۸) منتشر ساخت.



جنگ، «برنامه‌ریزی ملی»
را وادار کرد تا اجازه‌ی بسیج کامل اقتصادی را صادر
کند و شما با نهایت خشنودی به از دست رفتن شمار
زیادی از آزادی‌ها رضایت دادید. شما واقفید که کشور
شما را دشمن وادار به سازمان‌دهی کرد.





خیلی‌ها می‌خواهند برنامه‌ریزی تداوم بیابد...
بحث‌های مربوط به «هیات تولیدات صلح» پیش از آن
که جنگ تمام شود، در گرفت. برنامه‌ریزان دوران جنگ
که تمایل داشتند در قدرت بمانند، مشوق این ایده
بودند.



«برنامه ریزان»، وعده‌ی شهر موعود دادند..
برنامه‌ی امیدبخش برای کشاورزان در مناطق روستایی،
هواخواه دارد، برنامه‌ای برای کارگران صنعتی، در شهر
مورد استقبال قرار می‌گیرد - و از این قبیل. برنامه‌ریزان
جدید متعددی برای خدمت به دولت انتخاب شدند.



۴

اما قادر نیستند بر سر یک «اتوپیا» به توافق برسند. با استقرار صلح، مجلس جدید تشکیل می‌شود؛ اما اتحاد «جنگ جنگ تا پیروزی» از میان رفته است. برنامه‌ریزان به جان همدیگر می‌افتند. هر کدام یک برنامه‌ی سوگولی دارند، کوتاه نمی‌آیند.



۵

و شهروندان هم نمی‌توانند به توافق برسند...
ماه‌ها بعد، وقتی برنامه‌ریزان سرانجام برنامه‌ای موقتی
سر هم کردند، نوبت شهروندان بود که مخالفت کنند.
آن چه را کشاورزان می‌پسندند، کارگران کارخانه
نمی‌پسندند.





«برنامه‌ریزان» از تحمیل توافقنامه بیزارند....
بیشتر «برنامه‌ریزان ملی» ایده‌آلیست‌های خوش‌نیتی هستند که از هرگونه استفاده از اجبار طفره می‌روند. آنها امیدوارند معجزه‌ای مردم را به قبول برنامه‌ی سرهم بندی شده‌شان، راضی کند.



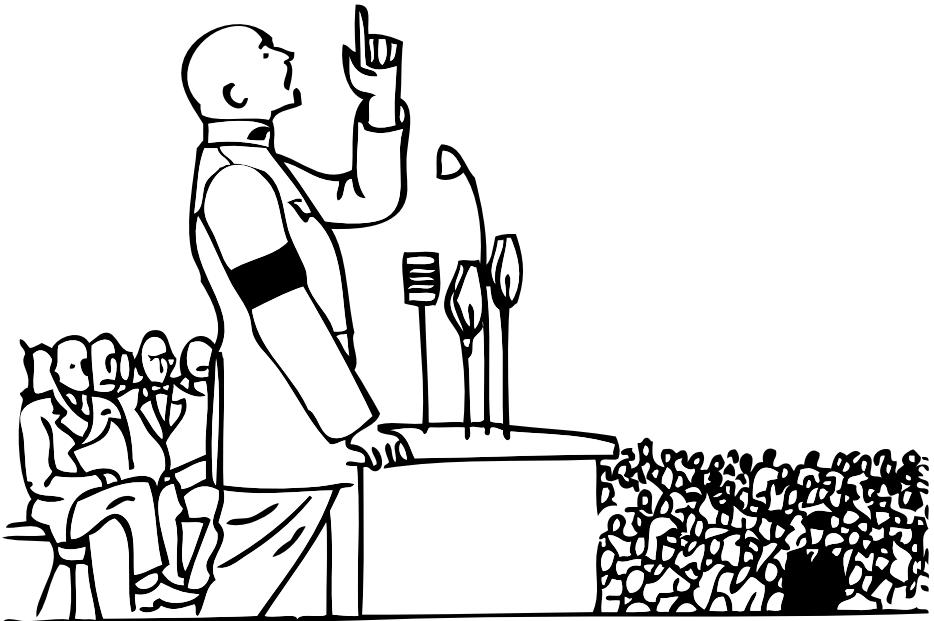


آنها می‌کوشند برنامه را به همه «بقبولانند»....
وقتی تلاش «برنامه‌ریزان» برای آموزش دیدگاه
متحدالشکل به مردم با شکست روبرو شد، ماشین
غول‌آسای پروپاگاندا را ساختند - که به درد دیکتاتور
آینده خواهد خورد.





ساده لوحان، به توافق می‌رسند...
در این اثناء، اغتشاشات فزاینده‌ی ملی منجر به
نشست‌های اعتراضی می‌شود. سخنرانی‌های آتشین،
کم‌سوادان را تهییج و متقاعد می‌سازد، تا حزبی تشکیل
دهند.



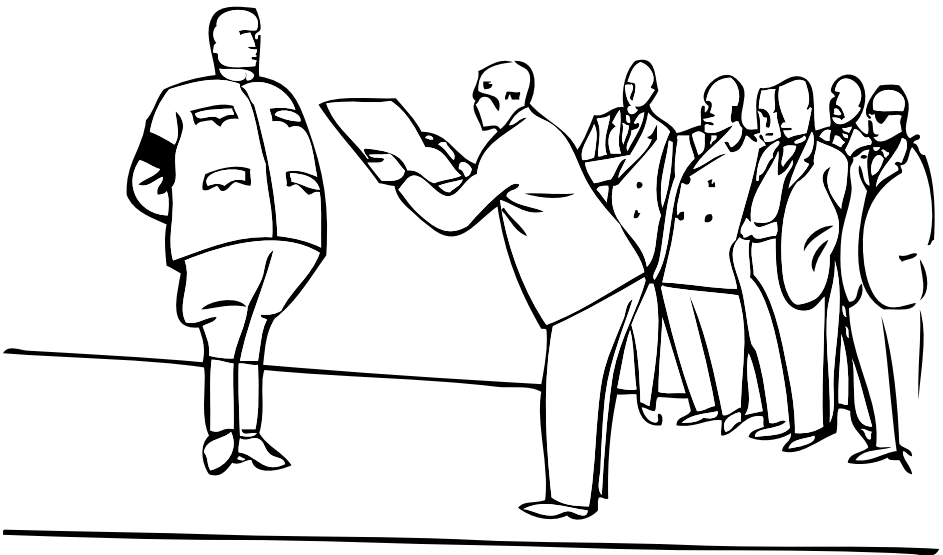
۹

اطمینان به «برنامه ریزان» کاهش می یابد...
«برنامه ریزان» هر چه بیشتر برنامه فی البداهه و
نسنجیده تحویل می دهند، بیشتر باعث اختلال کسب
و کار معمول بازار می شود. همه رنج می برند. مردم
حالا - به درستی - احساس می کنند که «برنامه ریزان»
نمی توانند کارها را سر و سامان بدهند.





مرد آهنین به قدرت می‌رسد...
از شدت ناچاری، «برنامه‌ریزان» رهبر جدید حزب را
مامور می‌کنند که برنامه‌ای را به کرسی بنشانند و اطاعت
را از خود تحمیل کند. بعدها- به خیال خودشان-
خودشان او را کنار خواهند گذاشت.





حزب بر کشور مسلط می شود...
در این زمان، اغتشاش چنان بالا گرفته است که باید به
هر قیمتی مردم را به اطاعت از رهبر واداشت. شاید شما
به حزب بیبوندید تا اتحاد ملی را حفظ کنید.



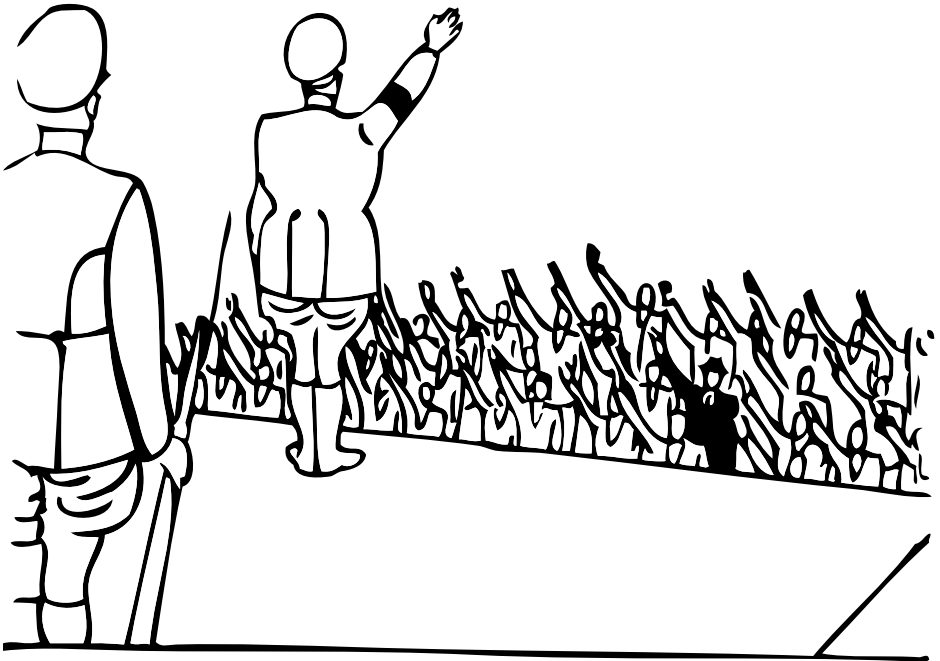


هدف منفی، محور اتحاد حزب می‌شود...
... نخستین گام همه‌ی دیکتاتورها افروختن آتش
کینه‌ی اکثریت علیه یک اقلیتِ قربانی است. در آلمان،
هدف منفی، یهودی‌ستیزی بود.



۱۳

هیچ کس با برنامه‌ی رهبر مخالفت نمی‌کند...
این یعنی خودکشی؛ پلیس مخفی جدید، بی‌رحم
است. توانایی مطیع‌سازی افراد، اولویت شماره‌ی یک
«دولت‌های برنامه‌ریزی شده» به حساب می‌آید. حالا
همه‌ی آزادی‌ها برباد رفته‌اند.



۱۴

تخصص شما، از پیش «برنامه‌ریزی» شده است...
گسترده‌گی انتخاب شغل، که «برنامه‌ریزان» اکنون - از-
کار-افتاده وعده داده بودند، کم‌دی-تراژیک از آب در
آمد. برنامه‌ریزان هرگز قادر به اجرا نبوده‌اند و هرگز
نخواهند بود.



۱۵

دستمزد شما «برنامه‌ریزی» شده است...
تقسیمات میزان دستمزد باید مطلق و ثابت باشد. دولت
برنامه‌ریزی شده‌ای که به دست مرکز فرماندهی سر کار
می‌آید نآزموده و نامنصف و ناکارآمد است.



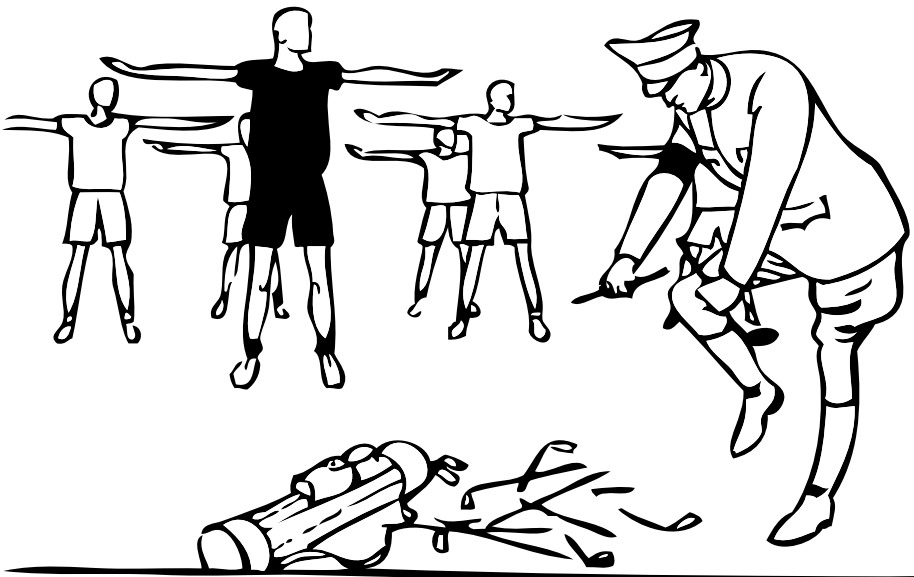
تفکر شما «برنامه‌ریزی» شده است...

در حکومت دیکتاتوری، که دست پروده‌ی سهوی
برنامه‌ریزان است، جایی برای دیدگاه مخالف نیست.
پوسترها، رادیو، مطبوعات - همگی یک دروغ را به
شما می‌گویند!



۱۷

تفریحات شما «برنامه‌ریزی» شده است...
اتفاقی نیست که، در همه‌ی کشورهای سازمان‌دهی
شده، ورزش‌ها و سرگرمی‌ها، با دقت، «برنامه‌ریزی»
شده‌اند. «برنامه‌ریزان» وقتی شروع می‌کنند قادر به
توقف نیستند.



۱۸

انضباط شما «برنامه‌ریزی» شده است...

اگر سر کار خود حاضر نیستید، مقابل جوخه‌ی اعدام ایستاده‌اید. آن چه قبلاً خطا محسوب می‌شد، حالا جنایتی علیه دولت به شمار می‌آید. و این گونه است که این راه، به بردگی می‌رسد!

